منوچهرجمالی

چرا
رستم به درون غارتاریک میرود، تا به بینش برسد
و افلاطون از غارتاریک میگریزد، تا به بینش برسد؟

«دوتجربه متضاد انسان از تاریکی و روشنائی

ما اسیر مفهومی تنگ، ازروشنائی وتاریکی هستیم وسراسر فلسفه زندگی ، براین مفهوم، بنا میشود

چرا رستم،« جام جهان بین» را در تاریکی غارمی یابد ؟

چرا رستم ، سرچشمه روشنگری جهان را درتاریکی مییابد؟

مفهوم « **خرد** » در فرهنگ ایران، استوار بر
«**پیدایش روشنی از تاریکی**» است

<u>خرد ، اندیشیدن برشالوده « دلیری
درآزمودن درتاریکی» است</u>

چرا افلاطون ، که بنیادگذار فلسفه باختر است، از غارتاریک میگریزد ؟

بریدن روشنی از تاریکی درالهیات زرتشتی

چرا ، الله ، نورالسموات والارض است؟

<u>پیدایش مفهوم « روشنگری و روشنفکری »،
و تضاد آن بامفهوم « خرد » در فرهنگ ایران</u>

چرا « تاریخ » ، همان واژه «
تاریک » است ؟
چرا آب حیات در تاریکیست ؟

اینکه ما به روشنفکر (= منّورالفکر) بودن افتخارمیکنیم ، اینکه دوره روشنگری (enlightenment- Aufklaerung) را در باختر میستائیم

، اینکه الله، خود را نور السموات و الارض میداند ، اینکه گرانیگاه فلسفه در آگاهبود، و بر« **عقل** روشنساز» گذارده میشود ، اینکه محمد در قرآن ظلمت را ظلم (رستم) میداند، و **کافر**(کافر میان عرب ، به معنای **کشاورز** بوده است که تخم را در زمین تاریک میکارد، تا بروید و روشن شود) ، ظالم است، و اینکه در قرآن، انسان برغم پیمان ایمان با الله که نور است، ظلوم و جهول میماند ، اینکه در الهیات زرتشتی ، جایگاه اهریمن تاریکیست، و جایگاه اهورامزدا ، روشنی است ، اینکه دکارت ، معیارحقیقت را « روشنی و وضوح » میداند...... ، همه و همه ، از یک برداشت ویژه، از تجربه انسان از تاریکی و روشنائی، سرچشمه میگیرند ، و درست فرهنگ ایران ، استوار بر برداشت دیگری از تجربه تاریکی و روشنی هست .

برداشتی که انسان از « تجربه روشنائی و تاریکی خود » داشته است ، نا آگاهبودانه سراسر زندگی اورا، از اخلاق و دین گرفته، تا سیاست وحقوق و قانون و حکومت و هنر، و مفهومش از **آزادی** ، و رابطه اش با سوائق و عواطف درون خودش را، مشخص میساخته است. در ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، دیده میشود که « نور ازظلمت ، یا روشنائی از تاریکی » بریده شده و جدا ساخته شده است . این بریدگی و « جدا گوهری » تاریکی ورو شنائی ، پیآیندهای فراوان در همه گستره ها زندگی فردی و اجتماعی ، دارد . روشنائی ، نیکست، و تاریکی ، بد است . اینهمانی دادن ارزشهای مثبت با روشنائی ، و ارزشهای منفی با تاریکی ، فلسفه ای از دین و اخلاق و سیاست و حکومت و آزادی و .... پدید میآورد، که به کلی با فرهنگ اصیل ایران تفاوت دارد، که درآن تاریکی و روشنائی به هم پیوسته، و تحول پذیر به هم بودند . در آغاز سفر پیدایش در تورات میآید که » ... وخدا گفت روشائی بشود و روشنائی شد و خدا روشنائی را دید که نیکوست و خدا روشنائی را از تاریکی جدا ساخت .. » خدا در اینجا ترجمه « یهوه » است، و معنای ایرانی « خدا » را ندارد . و این جدا کردن روشنی از تاریکی ، کاریست که یهوه ، نخستین روز خلاقیتش میکند .چرا ؟ جدا کردن روشنی از تاریکی، و برتری دادن و مثبت شمردن روشنی در روز نخست ، اصل خلقت و دین و سیاست و زندگی، در همه گستره هایش هست . سپس همین ارزش دهی به روشنائی، در قرآن نیز ادامه مییابد . الله رسولش را میفرستد تا مردمان را از ظلمات بیرون

آورد و به نور برساند (۲۵۷ بقره ، یخرجهم من الظلمات الی النور) . الله ، تورات و انجیل را میفرستد که حاوی نور و هدایت هستند . این نوری که در انجیل و تورات هست ، هدایت میکند . انا انزلنا التورات فیها هدی و نور (۴۴ مائده) و آتیناه الانجیل فیه هدی و نور (۴۶ مائده) . البته این نور الله ، بخودی خودش نیز هدایت نمیکند ، بلکه این نورش، کسانی را هدایت میکند که الله بخواهد، و کسانی را که نخواهد ، این نور، به تنهائی از عهده هدایت آنها برنمیآید . یهدی الله لنوره من یشاء (۳۵ النور) . چشم انسان این نور را موقعی می بیند که الله خودش اراده کند . و در این شکی نیست که ارزش ظلمات و نور، مساوی نیست (هل تستوی الظلمات و النور ۱۶ الرعد) . نکته ای که نا آگاهانه از فرهنگ زنخدائی درقرآن بجای مانده ، اینست که « این قمر است که سرچشمه نور است » نه خورشید . چنانچه در ۵ سوره یونس میآید که جعل الشمس ضیاء و القمر نورا یا در سوره ۱۶ نوح میآید که « و جعل القمر فیهمن نورا » . و قمر یا ماه ، چنانچه دیده خواهد شد ، همان سیمرغ ، همان شب ، همان ابرسیاه ، همان « تار» است که جهان ازآن میروید، و سرچشمه ابروتخم، از اینرو سرچشمه روشنائیست . البته این برداشت در ادیان ابراهیمی از تجربه روشنائی و تاریکی ، پیشینه دراز در الهیات زرتشتی داشته است . در این برداشت که در الهیات زرتشتی از تجربه روشنی و تاریکی میشود ، پیآیندهای آن ، بسیارچشمگیر و برجسته اند . و این پیآیندهاست که نه تنها ادیان ابراهیمی ، بلکه فلسفه های باختر را نیز تا به امروز ، معین ساخته اند . با یک دید ، میتوان پیآیندهای این « بُرش روشنائی از تاریکی » را دید . این برداشت از روشنائی و تاریکی ، به کلی برضد فرهنگ اصیل ایران بوده است ، و ایرانیان هزاره ها برضد این برداشت موبدان زرتشتی ، پیکار کرده اند . در آغاز گزیده های زاد اسپرم (ترجمه محمد تقی راشد محصل) میآید که :

« ۱- پس در دین پیداست که روشنی ، بالا ، و تاریکی ، زیر ، و میانه هردوشان (فضای باز) بود ۲- اورمزد در روشنی ، اهریمن در تاریکی بود ، و اورمزد از هستی (وجود) اهریمن و نیزآمدن (او) به پیکار آگاه بود . اهریمن از هستی و روشنائی اورمزد آگاه نبود ۳- اهریمن در تیرگی و تاریکی به فروسویها همیرفت . برای حمله ، به سوی بالا آمد و تیغ وروشنی را فراز دید ، و به سبب جدا گوهری (مغایرت طبع) باو ،

کوشید که بدو رسد و همانگونه براو پیروز شود که برتاران (موجودات اهریمنی) تیز پیروز شده بود ۴- هنگامی که به مرز فرازآمد و اورا به گفتار ویژه (پاک) ایزدی بیهوش (گیج) کرد و دو باره اورا به تیرگی افکند برای نگهداری آفرینش از دروغ .... » .

این ویژگیهای بنیادی « روشنی = نور»، سپس در همه ادیان و مکاتب فلسفی باقی میماند . ۱- روشنی بالاست و تاریکی ، زیر . این تنها تعیین جا نیست، بلکه تعیین مقام و رتبه و برتری و فروتری است ۲- روشنی ، تیغ برّنده است که می برّد و از هم پاره و جدا میسازد، ازاینرو ، میان تاریکی و روشنائی ، بریده شده است، و هیچگونه پیوندی میان آن دو نیست . از این پس اضداد از هم بریده اند . یکی حقیقتست و دیگری باطل. یکی موءمن است و دیگری کافر .... . روشنی ، پیش از این از آب ، از ابر (سحاب) بود، که اصل آمیختگی و پیوند و مهر است . درچنین جهانی ، بریدگی نیست . اضداد بریده از هم وجود ندارند . حتا واژه نور در عربی ، نیز این رد پا را حفظ کرده است . بنا بر تحفه الموءمنین ، نور به لغت اکسیریان ، زیبق است . نامهای دیگر زیبق عبارتند از ۱- آبک ۲- ابوالارواح + پرنده + جیوه + نور+ عین الحیوان + لجلاج + سحاب .... . بخوبی میتوان دید که نور با آب و سحاب کار داشته است . جیوه (سیماب) در میان فلزات ، تنها فلز آبکی بوده است .و « زیبق ، همان زی + بغ » است . معانی « زی » که هنوز نیز در کردی و سایر زبانهای ایرانی باقیمانده است ۱- رود ۲- دریا ۳- فرج ... میباشد . زیبق ، به معنای « آبگاه زنخدا » است . زهدان ، آبگاه بود، و روشنی، از تخم و تخمدان بود . نامهای پرنده و لجلاج که همان شطرنج باشد و سحاب (ابرسیاه) به همان سیمرغ باز میگردند که ابر سیاه است . نام بهرام و سیمرغ ، <u>شطرنج = استرنگ</u> بوده است . از این رو بود که آب (که به همه آبکیها اطلاق میشد، از جمله به نطفه) که سرچشمه روشنی بود ، سرچشمه پیوستگی و مهر بود . مولوی بلخی که پرورده شده در این فرهنگ زنخدائی بود (بلخ و نیایشگاه نوشاد) بارها در اشعارش اشاره به آبستن شدن خود از نور آفتاب و ماه میکند . نور ماه و آفتاب ، آبی (منی) هستند که خاتون خاطر اورا آبستن میکنند . اینها تشبیهات شاعرانه نیستند ، بلکه استوار بر تصاویر فرهنگ زنخدائی ایرانند .

خاتون خاطرم که بزاید به هردمی آبستن است لیک ز**نور**جلال تو

آبستن است نه مهه ، کی باشدش قرار   اوراخبرکجاست زرنج وملال تو
شد حامله هر ذره از تابش روی او
هر ذره ازآن لذت ، صد ذره همی زاید
ای عشق که جمله از تو شادند   وز« نورتو » عاشقان بزادند

چشم در دیدن ، آبستن میشود و ماه در نگریستن ، آبستن میکند و در نگریسته شدن ، آبستن میشود :

دانی که کجا جوئی مارا به گه جستن
درگردش چشم او ،آن« نرگس آبستن »

باید در نظر داشت که « نرگس » ، گلیست که اینهمانی با ماه دارد، و « نرگسه سقف چرخ » ، پروین است، و خوشه پروین، تخمهای گیتی است که در زهدان هلال ماه قرار میگیرد ، وهلال ماه ، آبستن به آفرینش گیتی میگردد . ماه چشم آسمان درشب است، و مرکب از « همه چشمها باهم » است . وماه با نگریستن به جهان ، همه را آبستن میکند .

زتست حامله هر ذره ای به سرّ دگر   بدرد، حامله را مدتی بپیچانی
دیوانه دگر سانست اوحامله جانست
چشمش چو بجانانست ، حملش نه بدو ماند

۳- تاریکی و روشنائی ، دارای سرشت و گوهر متضادند ۴- دانائی ، فقط در روشنائی و از روشنائیست، ودر تاریکی ، هیچ دانش و بینشی نیست . ازاینجاست که اهریمن ، چون در تاریکیست ، حتا از وجود اهورامزدا نیز بیخبر است . ۵- تاریکی، اصل خشم و زدارکامه (تجاوزطلب و خشن و دارای سائقه غلبه خواهی) است و روشنی ، اصل ضد خشم ، یعنی اصل صلح و آشتی است . در حالیکه ، در فرهنگ زنخدائی ، بهمن که اصل آشتی و ضدخشم است ، مینوی مینو ، یعنی در تاریکی میانست و باید همیشه آنرا جُست . براین پایه که اهورامزدا در روشنائیست، از پیش میداند که اهریمن ، به روشنی هجوم خواهد آورد . **روشنی، با آنکه تیغ تیز برّان است** ،با آنکه می برّد و پاره میکند ، نشان تجاوزخواهی نیست !

۶- از بندهشن دیده میشود که این ویژگی تاریکیست که میخواهد در تجاوز به جهان،(ولی روشنائی به فکر گسترش خود نیست ، تا با تاریکی بیامیزد و تاریکی را روشن سازد . در حالیکه با ادیان و فلسفه های نوری ، سائقه جهانگیری و تبلیغ و اشاعه خود، هرچند با زور، در جهان آمد . اهریمن تاریکیست که میخواهد با همه چیز « بیامیزد » و آنرا آلوده و ناپاک سازد

. به عبارت دیگر، همه این ویژگیهای ناپاک را به جهان بدهد . ۷- روشنی فقط از جهان خود دفاع میکند، که اهریمن این دروغ خود را با او نیامیزد . روشنی ، مثل میش از گرگ ، از تاریکی میترسد و آنرا ناپاکی و آلودگی و تباهی میداند . و میکوشد که اهریمن تاریک را فقط با گفتار پاک و روشن ، گیج و بیهوش کند تا در همان تاریکی بماند . جهان و زندگی را باید همیشه روشن نگاه داشت(پر از تیغها و شمشیرها و .... و نیزه های تیز نور کرد) ، تا جایگاه شادی و سعادت باشد . ولی ایرانیان برداشت متفاوتی از تاریکی و روشنائی داشتند . دراین برداشت ، تاریکی و روشنائی، به هم پیوستگی تنگاتنگ داشتند . روشنی از تاریکی میزائید . تاریکی به روشنائی ، و روشنائی بتاریکی تحول مییافت . این برداشت از تجربه تاریکی و روشنی ، پیآیندهای عالی مردمی داشت که سپس با « اندیشه بُرش تاریکی از روشنی ، و برتری دادن روشنی بر تاریکی ، و خدائی ساختن روشنی، و اهریمنی ساختن تاریکی »، سرکوبی شد ،و به انکار اصالت انسان کشید . در این برداشت که روشنائی با تاریکی پیوند داشت ، برای انسان ، هر چه « بیگانه » است، چون تاریک و ناشناخته است ، برایش منفور نیست . از پدیده های «نو» ، چون بیگانه و ناشناخته و تاریکند ، نمیترسید و آنرا اهریمنی نمیسازد . آنچه بیگانه است ، ناپاک و نجس نیست . ایرانی ، آزمودن و جستجو کردن را، چون با پدیده های بیگانه و تاریک کار داشت ، دوست داشت (برعکس برداشت بریدگی روشنی از تاریکی، که از تاریکی میترسید و ازآن نفرت داشت) **در این برداشت ، انسان به آنچه درضمیرش نهفته بود ، به سوائق و عواطف و امیالش ، به نظر منفی نگاه نمیکرد** . در این برداشت ، به ناآگاهبودش و به آنچه خلاف منطق آگاهبودش بود ، بد بین نبود و آنرا خوار نمیشمرد . انسان ، زن را، چون زایش ، روند « پیدایش از تاریکی » بود ، خوار و اهریمنی نمیشمرد . خدا از زائیدن ، شرم نداشت، و به لم یلد و لم یولد بودنش ، افتخار نمیکرد . همین « پیوند تاریکی با روشنائی »، علت آن بود که پدیده سیاست و حکومت را، استوار بر مفاهیم « دوستی و دشمنی که باهم آشتی ناپذیرند » نمیکرد . جهان را به دارالحرب و دارالسلام تقسیم نمیکرد . جامعه کفر و جامعه ایمان، وجود نداشت . دشمن ، فاقد ارزش مثبت نبود . با چیرگیِ« برداشت بُریدگیِ روشنی از تاریکی » بر اذهان ، سیاست و حکومت ، و رابطه با جامعه خارجی (خارجی ، بیگانه و

تاریکست) به جنگ آشتی ناپذیر میان اهورامزدا و اهریمن میکشد . با چنین برداشتی ، دشمن ، چون اهریمن و تاریکیست ، باید نابود ساخته شود ، چون هیچگونه راه مهر و آشتی و همآهنگی با **تاریکی = اهریمن** نیست . روابط میان جامعه های دینی ، فقط با نابود کردن ادیان دیگر و موءمنان به آن ، حل شدنیست . داستان نوح در این فرهنگ ، بزرگترین جنایت بشری است . نوح و الله و یهوه ، در فرهنگ ایران ، پیکر یابی اهریمن و ضحاکند . بریدگی تاریکی از روشنائی ، سبب شد که مرد ، بخش روشن ، و زن ، بخش تاریک و اهریمنی گردید . زن ، چون میزاید (زهدان ، تاریکست)، اهریمنی و ناپاک و شوم رفتار و کژاندیش و اغواگر و غیرقابل اعتماد میشود . مفهوم **آزادی** در این دو برداشت ، کاملا متضاد و متفاوت است . آزادی برای یکی ، رهائی دان بخش روشن خود ، از این بخشهای تاریک است که اهریمنی است (نفس اماره ، برترین دشمن انسانست . موءمن باید از جهاد اصغر به جهاد اکبر ، از تاریکی کوچک بتاریکی بزرگ برود . نفس و سوائق و امیال را که مظهر تاریکی اند ، باید کوبید و محکوم ساخت تا از آنها ، آزاد شد. غایت حکومت ، رستگار ساختن مردمان از نفسانیات نا پاک و تاریکشان هست . این بکلی با برداشت فرهنگ ایران تفاوت دارد . آزادی در فرهنگ ایران ، درست شکوفا ساختن گوهر خود انسان ، در جهان ودر اجتماع ودر تاریخست، و این را « راستی » مینامد . در ادیان نوری ، همه بدیها و تباهیها و نابخردیها ، از تاریکیست . همه خوبیها و پاکیها و خردورزیها از روشنائی است . « خواست= اراده » ، روشن و خوبست . « کشش » ، تاریک و بد است . هرچه انسان را میکِشد ، بد است . عشق ، بد است، چون انسان را میکشد . موسیقی و نوای نای و چنگ و دف ، بد است ، چون دل و روان انسان را با خود میبرد . ضدیت با موسیقی ، برای همین نیروی کشش موسیقیست . فقط هرچه انسان ، اراده میکند ، خوبست . از این رو انسان و اجتماع و حکومت ، باید همیشه بر ضد کششها و سائقه ها و امیال بجنگد . ایمان ، «اراده» برای قبول حقیقت است . انسان، در آغاز فطرتش با اراده ، میثاق تابعیت با الله ، بسته است (این سفسطه و فریب را ، اراده کردن مینامند !). در فرهنگ ایران ، عشق ، کشش به حقیقت و حق است . حقیقت ، زیبائیست، و نیاز به قدرت و زور و اکراه و شمشیر و جهاد، و نیاز به تحمیل ِ« میثاق و عهد » هم ندارد . روز که حق با حقیقت دیگر

جاذبه ندارد ، ازآن روز ببعد ، دیگر ، حق و حقیقت نیست . وقتی قدرت دید که نمیتواند غلبه خود را بر مردمان دوام ببخشد ، انگاه دست به فریب میزند، تا « کشش ساختگی را ، جانشین زور و قهر و خشونت سازد » . فریب ، کشش جعلی است . تفاوت کشش و فریب را، حافظ نکو بیان میکند

به خُلق و لطف ، توان کرد صید اهل نظر
به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را

ولی مسئله « کشش جعلی ، که استوار بر خدعه و مکراست » با « کششی که از گوهر زیبائی » برمیخیزد ، همان تنش وکشمکشیست که حافظ داشته

چو بید بر سر « ایمان » خویش میلرزم
که دل به دست کمان ابروئیست کافر کیش

این گفتارکوتاه درباره تفاوت دوبرداشت گوناگون ازتجربه تاریکی و روشنائی، برای درک دقیقِ داستان رفتن رُستم به غار، ضروری بود .
تاریکی در فرهنگ ایران ، زایا و رویا و مثبت و سرچشمه آفرینندگی بوده است . خدا هم که «بُن رویش ِ گیتی» است ، تاریک است . همین واژه « تاریک » است که تبدیل به واژه « **تاریخ** » شده است ، چون تاریکی ، زادگاه روشنی، وبُن ِ آگاهی ،و ریشهِ بینش است . زمان ، تاریست که از تاریکی غار زمان میروید .جستن و پژوهیدن و آزمودن ، با جهان تاریک یا با مسائل تاریک کار دارد . خرد، با جُستن و آزمودن چیزها ، که آنها را میزایاند و روشن میسازد، کار دارد . خرد با آزمودن خود در گیتی است که خود را میزایاند، و روشن میسازد . ما درتاریکیست که میجوئیم . بینش ، پیآیند کورمالی کردن و آزمودن در تاریکی مسائل اخلاق و سیاست و اقتصاد و حقوقست . با تجربه اینکه روشنی از روشنی، که همجنس و همگوهرش هست ، پدید میآید ، به هیچ روی نمیتوان دریافت که چرا تاریخ، با تاریکی کار دارد. در جستجو و پژوهش و آزمایش در تاریکیست که میتوان به روشنائی و بینش رسید . ما بسراغ تاریخ که میرویم ، در« غار تاریک زمان » ، گام میگذاریم . ودر غارتاریک ، باید تنها با « چشم خود » دید . در غارتاریک ، تنها چراغی که ما داریم ، چشم خودماست که باید ازخودش، و به خودش، روشن شود، تا بتواند ببیند . این چشم خودِ ماست که باید تبدیل به جام جهان بین شود . در آزمودن خود و چشم خود در تاریکیست که انسان ، مستقل میشود و به بینش مستقل خود میرسد ، یا به عبارت دیگر، جام جهان بین میشود . جهان بینی ، دید مسنقل فردیست ،

نه یک آموزه و فلسفه ای که گروهی ، پیرو آنند . اسلام و مسیحیت ... ، جهان بینی نیستند . جهان بینی ، با اسنقلال بینش کار دارد . در غارتاریک مسائل زندگی و سیاست و حقوق و ... ، « بینش وامی و آموخته » ، بدرد نمیخورد . در غارتاریخ، باید چشم خود انسان ، روشن و بینا شود، تا با« روشنی جوشیده از خودش»، ببیند .
نه تنها گذشته ، تاریکست ، بلکه آینده هم تاریکست، و چون هردو تاریک هستند ، مارا به آفرینندگی و زایندگی و ابتکار و نو اندیشی میانگیزند . انسان در این فرهنگ، ترس و واهمه از تاریکیها و بیگانگی ، ندارد ، بلکه عاشق تاریکیهاست، عاشق نوهاست . به عبارت مولوی :

بگیر لیلی شب را کنار ای مجنون
«شب» است خلوت توحید وروز، شرک و عدد
شبست لیلی و ، روز ست در پیش ، مجنون
که نور عقل ، سحر را به جعد خویش کشد
بدانک آب حیات اندرون تاریکیست
چه ماهیی که ره آب ، بسته ای برخود؟

تعریف « **دین** »، که دراصل، معنای « چشم بیننده ، زائیده از گوهر خود » را داشته است . « **دین** » در بهرام یشت و دین یشت ، « **چشمیست که در تاریکی** و از **دور**، یک **تارِ مو**، یا یک **لرزش موج** را میتواند ببیند » . **دین ، چشم بینای انسان در تاریکیست ، نه یک آموزه ، نه ایمان به آموزه ای و شخصی و کتابی ، نه شیوه کسب سعادت اخروی و ملکوتی ، نه راه نجات از گناهان** . رستم برعکس افلاطون ، برای یافتن بینش، برای یافتن چشم خورشید گونه که همان جام جم است ، به درون غار تاریک جهان و مسائل و مشکلات میرود، و با دیو سپید، که در واقع ،« تاریکی= دیو است ، که روشن= سپید است » میجنگد، و درست در وجود همین دیو سپید (تاریکی که درونش، روشنست) ، جام جهان بین یا چشم خورشید گونه را می یابد . **دردرون این دیو سیاه ، جگرو مغزو دلیست که سرچشمه روشنائی است** . شیره و افشرهِ جگر و مغز و دل دیو سپید ، توتیائیست که وقتی چشم هر انسانی ،ازآن شستشو یابد ، خورشید گونه میشود .
در آغاز شاهنامه ، با گزارش« آفرینش عالم »، نشان داده میشود که هر بخشی ازبخش دیگر، **پدید میآید** . اینجا یهوه یا الله نیست که با امر، تک

تک بخشهای گیتی را خلق کند . بلکه آفرینش ، روند پیدایش یک بخش از بخش دیگر است ، و هربخشی ، « شگفتی نماینده نو بنو » است، و همه بخشها، بهم پیوسته میشوند، هربخشی ، تخم ِپیدایش بخش دیگر است (یعنی در هربخشی،تاریکی با روشنائی+ سیاهی با سپیدی همآغوشند) وهرچیزی از دیگری، میبالد و بر میدمد و سوی بالا میکشد ودر پایان ،

وزآن پس چو جنبده (جانور) آمد پدید   همه رُستنی زیر خویش آورید..

چنین است فرجام کار جهان   نداند کسی آشکار و نهان

چوزین بگذری ، مردم(انسان)آمد پدید   « **شد این بندها را سراسر کلید** »

همه چیزها که پیش از انسان (مردم) پدیدآمده اند، بسته اند و در بند هستند و به عبارت دیگر همه طلسمند . **انسان در جهانی قرار دارد که پُر از بند و گره و طلسم است، و خردش ، کلید گشودن این بندها ست . این همان تصویر « غار بودن جهان » است** . انسان باید با بکاربستن **خرد کاربند**ش ، همه طلسمها را بگشاید، و جهان آبستن به شگفتیهارا بزایاند . به عبارت دیگر ، **انسان ، باغبان جهانست ، انسان ، دایه (قابله و مامای) جهانست** . خدای ایران ، انسان را خلیفه خود نمیکند تا برجهان ، حکومت کند . انسان ، قابله و مامای طبیعت و مردمان است . مفهوم بنیادی درک جهان و تاریخ و زندگی در فرهنگ ایران ، « بُن = گوهر= ارکه = ویچ = بیخ = ریشه » است . جهان و زندگی و تاریخ .. از تصویر یک خالق، و از امرهای یک خالق مقتدر، فهمیده و روشن نمیشد . « امر» بر پایه خواست یک الاه مقتدر، جهان و زمان و زندگی را « روشن » نمیکرد . بلکه خود خدا ،هم ،« بُن» ویا« ویچ» ویا «گوهر ِ » جهان و زندگی و تاریخ (زمان) بود .پیشوند واژه« خدا» در پهلوی و اوستا ، « خوا xva » است، که همان واژه « خایه = خیه » است که تخم باشد . و «خواجه »، به معنای « تخم جه = تخم زنخدای بزرگ ایران که نامش **جه** بوده است = خدای تخم و گوهرو بُن وهسته و خایه » میباشد . «جه» که این زنخدا باشد، سپس در الهیات زرتشتی ، به معنای زن فاحشه و بدکاره ، زشت ساخته شده است . این « جه » همان پسوند یهوه (jehweh= jeh +weh) الاه یهود است که به معنای « **جه ِ به** » است . البته ، این بُنی نبود که تنها همه موجودات جهان ازآن میرویند ، بلکه همه موجودات جهان که از این بُن روئیده اند ، همه، تخمهائی هستند از همان تخم، و همگوهر و همسرشت و همجنس با همان تخم . و ازآنجا که **در فرهنگ ایران ، آفریده**

، **برابر با آفریننده است ، هر تخمی از این بُن ، باز همان نیروی آفرینندگی و اصالت را درخود دارد، که نخستین بُن داشته است** . پس در هرتخمی و بُنی ، بُن آفریننده جهان ، هست . موجودات جهان ، همه «**تخمهائی خود آفرین** »هستند . این اندیشه در همین راستا ، ژرفتر و غنی تر میشد . **بُن جهان ، در درون همه این بُنها یا تخمها ، هست** . به عبارت دیگر ، خدائی که بُن آفریننده جهانست ، در هر موجودی جداگانه، هست . **هر موجودی ، اصل نوآفرینی خود را در خودش دارد** . به عبارت دیگر ، **همه جهان ، باهم، جهان را میآفرینند . در فرهنگ ایران ،یک خالق وجود ندارد که همه را خلق کند** ، بلکه همه جهان باهم ، همه جهان را همیشه از نو میآفرینند .
<u>بُن ِبُن</u> ، یا مینوی مینو، در هرکسی و هرجانی هست . این مینوی مینو ، یا بُن ِهمه بُن ها را ، «وهومن» یا بهمن یا **هومان**، یا « **منبه = من به** » مینامیدند . بهمن ، **ارکه جهان** بود . ازاین رو گل ارغوان ، گل بهمن بود . زرتشت و الهیات زرتشتی ، این اندیشه را به کلی تغییر داده اند، تا اهورامزدا را، اصل آفریننده جهان و انسان سازند . **بهمن ، در فرهنگ زنخدائی ، بُن بُن همه جهان بوده است** ، و نخستین آفریده اهورامزدا، نبوده است . اینکه بهمن ، نخستین آفریده اهورامزداست ، تصویر ویژه دین زرتشتی است، که جایگاه بهمن را بکلی تغییر داده است، و از اصالت انداخته است . **با این جابجا سازی ، انسان و گیتی ، از اصالت افتاده اند** .
اینکه همه جانهای پیدایش یافته ، تخم هائی هستند که درونشان ، بُن آفریننده خود و کیهان را دارند ، بلافاصله به تصویر « غار بودن جهان » کشیده میشود ، چون تخم ، در تاریکیست که میروید و پدیدار یا روشن میشود . پس همه جانداران ، تاریکند . پیدایش جانها ، یا « رویش گوهرها و تخمها » ، بیرون آمدن از غار،یا تاریکیست . ولی این تاریکی تخم ، یا تخم تاریکست ، که نیروی آفرینندگی را درخود دارد، و چون در خود نمیگنجد ، از تاریکی، سر بر میافرازد . این « روند زایش و رویش از تاریکی »، در فرهنگ ایران ، یک جنبش همیشگی است . هرمرحله ای از پیدایش ، بخودی خود ، باز یک تخم است. به عبارت دیگر، کمال روشنی، باز به تاریکی میرسد . بُن ، در پیداشدن ، باز درخود ، بُن است . این اندیشه در فراز سرکورش، در نقش مرغابِ فارس تصویر شده است . بر فراز سر او، سه تخمند که درسه ساقه میرویند، و بازبه سه تخم میانجامند . این سه

تخمی که به سه تخم میانجامند ، دین یا خرد کوروش است . او دارای چشم کرکس و اسب و ماهی کر(بهرام یشت) است، که در تاریکی از دور، کوچکترین چیز و جنبش را می بیند . اندیشه « تخم تاریک ، و رویش آن» یا « تاریکی و روشنی »، باهم آمیخته اند ، و ازهم جدا ناپذیرند . بُن در روشن شدن و روئیدن ، پس از رسیدن به اوج روشنائی ، باز« تخم تاریک درخود» میشود . روشنی ،همیشه ریشه در تاریکی دارد . روشنی جدا از تاریکی نیست . بینش، همیشه ریشه در مجهول آفریننده دارد . « چرا» ، مجهول زاینده و آفریننده است . اینست که نام خرد در پهلوی « وروم = چرا؟ » بود . تاریکی ، آبستن به روشنائیست . و روشنائی که زاده شد ، باز آبستن است . **این « وجودِ همیشه به خود آبستن » ، همان مفهوم « بهمن = مینوی مینو » است** . این اندیشه « دیالکتیک تاریکی و روشنی ، یا سیاهی و سپیدی »، در مفاهیمی مانند ابلق و شطرنج باقی میماند.درک مفهوم « **غار**که همان **کاو** یا **کاف** » باشد ، باید همیشه در پیوستگی با این اندیشه « جدا ناپذیری روشنی از تاریکی – و سپیدی از سیاهی » دریافته شود . و گرنه بنا بر مفهوم امروزه ما ، نیاکان ما اسیر جهان تنگ و تاریکی بوده اند که نمیتوانسته اند خود را ازآن برهانند . افلاطون هم با همین مفهوم از تاریکی و روشنی ، بساکنان درغارش میاندیشیده است . واین به کلی غلط است . درحالیکه دیده میشود که رستم در خوان هفتمش ، برای یافتن چشم خورشید گونه ، به غار تاریک میرود . آنچه سپس جام جم نامیده شد . و با آن چشم، میتواند سراسر جهان را ببیند، و بیژنی را که در چاه دور افتاده ای، در بند دشمن است و درد میکشد ، می بیند، و بیاریش میشتابد ، و این چشم خورشید گونه یا جام جهان بین را رستم در غارتاریک می یابد . انسان با جام جمش هست که کوچکترین بیداد به جانها را می بیند و بیاری آزردگان میشتابد . این مهم نیست که به چه ایمان دارد یا ندارد ، این مهمست که جانش ، مقدس است . در داستان کیخسرو ، این جام، به کیخسرو نسبت داده شده است ، ولی در بهمن نامه، میتوان دید که این جام، در گورابه رستم ، زیر بالین اوست **. نوشیدن از این جام ، یا دیدن این جام ، کینه توزی را تبدیل به مهر میکند** . کینه ورزی میان ادیان و عقاید و مکاتب را، تبدیل به مهرورزی میکند . رُستم ، دارای همان بینش بهرام ، خدای ایران است که در بهرام یشت میآید . رستم مانند بهرام ، دارای **دین یا خرد سه زنخدای ایرانست** ، که اورا متعهد به دفاع از

قداست جان میسازند . ازاین رو ست که « ببر بیان = پوست ببور زنخدایان » را میپوشد ، نه پوست شیر درنده را ، که جان آزاراست . داستان خضر (خیذر= خدر= سیمرغ) که آب حیات را در تاریکی می یابد ، پیکر یابی همین اندیشه است . چون آب ، در فرهنگ ایران ، سرچشمه روشنائی بوده است . آسمان در فرهنگ ایران ، اینهمانی با « ابر سیاه » داشت . و سیمرغ ، همین ابر سیاه و آسمان بود . در داستان زال و سیمرغ، دیده میشود که هنگامی که سیمرغ ، زال را همراه پدرش سام به گیتی میفرستد، به زال که فرزند خداست ، میگوید:

که در زیر پرّت برآورده ام   ابا بچگانت بپرورده ام
همانگه بیایم چو **ابر سیاه**   بی آزارت آرم برین جایگاه
فرامش مکن **مهر دایه** زدا   که در دل، مرا مهرتو دلگسل

سیمرغ (سئنا= خرّم = فرّخ=َسلم Sairima) که مادر و دایه همه کودکان جهانست ، همه را برای **خود آزمائی**، به غار جهان میفرستد، تا گوهرشان و خرد نهفته اشان بشکوفد، و ازخود ، روشن گردند، و اگر دراین ماجرا ، در خطر افتادند ، باید بیاد آورند که مادرو دایه اشان ، سیمرغ ، از هر گونه آزردگی آنها دلش آزرده میشود و سراسر جانش میسوزد، و بیاری آنها میشتابد . مهر سیمرغ به فرزندانش (جهانیان) ، دل اورا ازهم میگسلد . همین مهر خدا به جان انسانست، که جان خود را قربانی میکند، تا جان انسان را از گزند و آزار برهاند . سیامک(= سه خوشه = سه مگا) یکی از نامهای سیمرغست، واوست که در آغاز شاهنامه ، خودرا فدا میکند ، تا جان انسان را از گزند برهاند . این فرود آمدن سیمرغ بشکل « ابر سیاه » ، همان فرود آمدن آذرخش(برق، روشنی) از ابر سیاه است . همدردی با درد هرجانی که آزرده شود ، اورا آشکار میسازد . چنانچه در بندهشن (بخش نهم ، پاره ۱۴۰) دیده میشود که هم ابر و هم برق ، سنگ خوانده میشوند . « آن را که مردمان ابر خوانند ، آن سنگ است که به تابشِ آتشِ اندروای ، بدان آئین گرم شده است ، با آب بارد . این آتش که افتد ، که همه مردم برق خوانند نیز سنگ است ... ». سپس ،از این تصویر سنگ (ابر و برق) که در بندهشن آمده ، در داستان هوشنگ ، استفاده میشود، و آتش و فروغ (فروزش = روشنی) ، از برخورد دوسنگ به هم، پیدایش می یابد .

بدانگه بُدی آتش خوبرنگ   چو مرتازیان است ، محراب، سنگ

مقصود فردوسی در اینجا ، حجر الاسود است که پیش ازمحمد ، همین معنای فرهنگ زنخدائی را داشته است

بسنگ اندر، آتش ازو شد پدید کزو ، روشنی در جهان گسترید

زائیدن آتش وآب و روشنائی از سنگ (ابر سیاه)، به معنای پیدایش روشنی از تاریکی بوده است . روشنائی از تاریکی، زائیده میشود

فروغی پدید آمد از هر دوسنگ دل سنگ ، گشت از فروغ ، آذرنگ

یا مولوی گوید :

چشمه بجوشد زتو، چون **اَرَس** از **خاره** ای

نور بتابد زتو ، گرچه **سیه چرده ای**

ارس ، همان « ارتا واهیشت = اردیبهشت » بوده است ، چون ارتا واهیشت ، اینهمانی با رگها داشته است، و رودها ، رگهای زمینند . ولی **جوشیدن ارس از خاره** ، رد پای معانی کهن را حفظ کرده است . در برهان قاطع دیده میشود که« خاره » هم به معنای سنگ خاراست، و هم به معنای زن هست . ولی **خار،** هم به معنای **سنگ خار**است و هم به معنای **ماه شب چهارده** است، که اینهمانی با **ُگش** دارد که همان **فرّخ** یا **خرّم** است .سنگ ، هم معنای زنخداخرّم را داشته است، و هم به معنای « جفت بهرام و سیمرغ » بوده است. در سنگ، زن وشوی نخستین ، همآغوش باهم بوده اند .« سنگ» درآغاز، معنای « مهر= به هم بستگی بسیارسخت» را داشته است ، نه معنای « بیرحمی و قساوت و سنگدلی » امروزه را . این جمله مولوی، رد پای آنست که ارتا (= ارس) از زنخدا خرّم میجوشد . **پیرامون رود ارس ، نشمینگاه خرمدینان و پیروان زنخدای ایران بوده است . از این رو « منزل سلمی » نیز ، به معنای خانه و نیایشگاه خرّم بوده است ،** چون «سلم» که دراوستا rima+ sai =sairima است به معنای « سه نای = سئنا » است . ازاین رو نیز حافظ شیرازی ، ار فراق خود از این زنخدای بزرگ ایران ، میسوزد. سلم یا سلمی ، زنخدای محبوب همه ایرانیان بوده است . و یکی از نامهای او « دوست » میباشد .

ای صبا گر بگذری بر ساحل **رود ارس**

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

منزل سلمی که بادش هردم ازما صد سلام

پرصدای ساربانان بینی و بانگ جرس

محمل جانان ببوس ، آنگه بزاری عرضه دار

کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس

این مهر و شوق بی نهایت زیاد حافظ را به خدای خرّم = سلم = فرّخ= پیر مغان میرساند که برغم خطر فراوان ،از بردن نامهای مشهوراو ، از نامهائی که برای اعراب و فقهای اسلام ، ناشناس است، بهره میبرد . درجای دیگر، حافظ این اشتیاق قلبی را چنین بیان میکند :

سبت سلمی بصدغیها فوادی و روحی کل یوم لی ینادی

گیسوی های سلم ، قلب مرا بیهوش و سرگشته کرد ، و روح من هر روز مرا ندا میکند و فرامیخواند . در بررسی گسترده ای که ازحافظ خواهد شد ، این پیوند و بستگی ژرف او، به فرهنگ زنخدائی (مغان + مجوسی + خرّمدین + سنباد+ سعیدی ......) نشان داده خواهد شد.

سیمرغ= خرّم ، نه تنها ابرسیاه است (خرّ م، در کردی به معنای رگبار باران است)، بلکه « غار در فرازکوه »، یا « کاو در ستیغ کوه » نیزهست ، همانجائی که نخستین تابش آفتاب بدان میافتد . نیایشگاههای زنخدایان (خرّمدینان ....) در غارها، در فراز کوهها بودند .« ستیغ» هم ، به معنای « سه نی = سئنا = سن » هست . سپس پیروان مهر نیز همین غارها را در شهرها میساختند، و در این غارها ، داستان آفرینش جهان را نقش میکردند ، چون غارتاریک (کاو = کاف = کهف) ، جایگاه آفریدن و یا فرشگرد جهانست . افلاطون که تصویر غار را از همین میترائیان گرفته بود ، از فلسفه ژرف غار در فرهنگ ایران، بیخبر بود ، و رابطه تاریکی غار، با آفرینش نور در غار را، نمیدانست . البته این « **خار= خاره** » که ماه شب چهاردهم (خرّم = فرّخ) میباشد ، همان « **خره** » است که پیشوند « خرد= خره تاو » است . خرد، همان ، زایش ماه شب چهاردهمست. ماه ، روشنی را میزاید . اینست که مغز انسان ، همان ماه شمرده میشود (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳۰پاره ۵) و در شاهنامه بارها تکرار میشود که انسان سرویست که فرازش ، هلال ماه است . تاویدن ، هم معنای زائیدن و هم معنای پرتو افکندن را داشته است . خرد(خره + تاو)، ماهیست که خورشید(روجن) و روشنی را میزاید . اینست که در کردی به خورشید ، «خوره تاو» میگویند . **ماه ، خودش را میزاید . هم ماه ، هم خورشید ، هردو همان سیمرغند . خورشید روز، همان ماه شب است . خورشید وماه ، بیان روند خود زائی همیشگی هستند** . چیزی اصلست که خود زاست . اینست که « **خرد** » ، **خود زاست** .

« کاو» در کردی، هم به معنای شکاف صخره ،وهم به معنای کوه سنگی است . «کاوان» که همان کاویان باشد ، به معنای کوهساران و ستیغ کوه است . غاریا کاو ، شکم و زهدان زاینده کوه (سنگ) است . فرازکوه ، غاراست که جایگاه زایش جهان و روشنی است . رد پای این معنا، در واژه « کاوشک » در کردی باقیمانده است، که دارای معنای « حامله قبل از اوان » است . در فارسی، به درفش کاویانی ،« کاوانی درفش» هم گفته میشود ، چون کاوه ، کسی است که از کاو یا غار تاریک، برای انداختن ضحاک برمیخیزد . خیزش برای برانداختن بیداد از جهان ، خیزش و فرشگردیست که از تاریکی برمیخیزد . خیزش برضد بیداد و حکومتِ خرد آزار ، از تاریکی غار برمیآید . در تاریکیست که خیزش، برضد « بلعندگان خرد جوان، یا خرد نوآور » پرورش می یابد .در واقع این خود فریدون است که پس از سیزده سال پرورش در نیایشگاه سیمرغ (که کاو در فرازکوه البرز است) حقانیت به این خیزش مییابد . این فریدون کاوی (از غار= از سیمرغ = از خرّم) است که خیزش ضد خردکُشی را آغاز میکند . در فهنگ ایران ، آزردن خرد انسان ، همان آزردن جان انسانست . قداست خرد انسان ، پیآیند مستقیم قداست جانست . کاوه ، همان فریدون است که نزد سیمرغ =کاو =کُش = فرّخ در ستیغ البرز ، در نهانی برای قیام برضد ضحاک پرورده میشود . غاریا شکاف ستیغ کوه (کاو =کاف ، که معربش کهف است) ، تاریکی آفریننده یا رستاخیزنده در چکاد کوه است، و کوه، همانند درختی است که از زمین رُسته است . فراز گیاه ، خوشه یا گل است ، و گل نیز همان معنای خوشه را دارد . **فراز آسمان ، همان خوشه است که درحینی که بیان کمال روشنائیست (اوج پیدایش و رویش است) ، بُن آفرینندگی تازه است** . به همین علت ، به فراز آسمان ، مینو گفته میشود ، چون مینو ، همان تخم و خوشه است . **کمال ، جائیست که بُن نو آفرینی و ابداع و فرشگرد است** . جائی که نو آفرینی در اندیشه نیست ، کمال و سعادت و شادی نیست . اینست که زُحل یا کیوان ، رنگ سیاه دارد .در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰) دیده میشود که کیوان ، موی است، و اورمزد که جایگزین برجیس یا مشتری یا « آنا هوما » شده است ، پوست است و بهرام ، رگ است . از روایات فارسیِ هرمزیار فرامرز میدانیم که موی سر(گیس + زلف) ، ارتا فرورد است و سر، بهرام، و گردن ، رام است . ارتا فرورد ، که همان خرّم و یا سیمرغ باشد ،

مو یا گیس یا زلف است که سیاه است . اگر به دقت نگریسته شود ، این سه سپهر (۷- کیوان + ۶- برجیس که همان برگیس و بلقیس و خرّم است + ۵ -بهرام) ، انطباق با همان مو و پوست و رگ یا پی داشته است . این خدایان را، برای تحریف نظرا ز فرهنگ زنخدائی ، همیشه تغییر نام میداده اند . برگ ، همان بلگ و velg لُری است که به معنای تهیگاه است (ایزد پناه). برک ، همان برق وآذرخش است . « مو» ، در اصل همان نای بوده است، و در بندهشن و سایر متون پهلوی، مو ، برابر با گیاه نهاده میشود . در عقار میآید که مو ، « هو المران و بعجمیه الاندلس، مرانه »(برهان قاطع ، زیر نویس دکترمعین) . این مران و مرانه ، که همان « هوم المجوس » باشد، در کردی به معنای درخت یاس است، که گل خدای خرّم یا فرّخ میباشد . وواژه موئیدن ، همانند واژه نالیدن میباشد، و هردو عبارت از « نوای نای » بوده اند . نی و نیستان ، جایگاه رستاخیز و نوشوی است. طبعا گیس و مو و زلف ، همانند نیستان ، معنای « جایگاه نوشوی و فرشگرد » را داشته است . ازاین رو کیوان (که به معنای کدبانو است) جایگاه رستاخیز و نوشوی است ، و به همین علت، رنگ سیاه منسوب به آنست . با چیرگی اصل نور، و بریدگی نور از تاریکی ، و اهریمنی سازی سیاهی و تاریکی ، زحل و رنگ سیاه ، شوم ساخته شده است . گیس و زلف سیاه ، نماد رستاخیزو نوشوی و نو آفرینی بوده است . چنانچه در کردی ، گیزان (گیز= گیس) به معنای اُستره است و استره ، اسباب تراش ریش و مو بوده است که از نی میساخته اند ونام دیگرش « موسی » میباشد که همان « سه نی = سئنا » باشد . مشتری که همان خرّم است ، برجیس (برگیس) و بلقیس نیز نامیده میشده است . بستن گیس به دور کمر(مانند فرنگیس پس از مرگ سیاوش) ، یا داشتن گیسو ، همه در رابطه با این زنخدا فهمیده میشده است .(گرشاسپ و محمد ، هردو گیس داشته اند) در نقشی که برروی استوانه یافته شده در خبیص کرمان از این زنخدا ، می یابیم ، سه خوشه، فراز گیسوی او روئیده است، که برابر با همان سه تخمیست که فرازسرکوروش روئیده است . این نقش، متعلق به سه هزارو پانصدسال پیش از میلاد است .گیسو، همان نیستانیست که سه بخش جهان جان (گیاه + جانور+ انسان) درآنجا رستاخیز خود را می یابند . درواقع گیس (مو) و سرو گردن ، که همان سه تای یکتا باشند (سه منزل آخر ماه که – سه کت یا سه کات نامیده میشوند) ، خوشه و بُن پیدایش جهان

ازنو هستند . سه کهت یا سه کات (سه منزل پایانی ماه) متناظر با سه روز پایان ماه (۲۸+۲۹+ ۳۰) بوده اند . این سه روز را اهل فارس که خرمدین بوده اند (نه زرتشتی) را م جید = ۲۸ و نشیند = ۲۹ و نغز= ۳۰ مینامیده اند، و خوارزمیها راث = ۲۸ و مرسبند = ۲۹ و اونر = ۳۰ مینامیده اند .

پس روزسی ام که به روز(بهرام) خوانده میشده است، همان « نغز» و « اونِر» است که دراصل « نغر = انگره » بوده است. روز ۲۹ که مارسپند یا مر سپند است ، همان « نشیند » است که « نشین » میباشد، و به معنای قطب فلک ، و زهدان زمان ، و میهن (جای نشستن و آرام کرفتن) ، و محل فرود آمدن پرنده است . و روزبیست و هشتم که زرتشتیان « زامیاد » مینامند ، درحقیقت ، رام جید ، رام نی نواز بوده است . روز ۲۹ که مر سپند باشد بنا بر منتهی الارب « دهما » نامیده میشده است، که همان « دهم آفریت = رنخدا دهم » باشد که درواقع همان خرّم یا فرّخ است . این نام را الهیات زرتشتی به « دهمان آفرین » تحریف کرده است . آنچه برای ما اکنون اهمیت دارد آنست که ایرانیان به «درخت غار»، **دهمست** میگفته اند . این درخت که در فرانسوی laurierودر آلمانی Lorbeerbaum خوانده میشود،نزد یونانیان بسیار خجسته بوده است(و انراDaaphne مینامیده اند) و **دیهیمی** ازبرگهای این درخت برسر قهرمانان خود میگذاشته اند . لغت نویسان ، میانگارند که این واژه « دَه + مست » است . در حالیکه « دهم + اُست » میباشد ، و به معنای هسته و تخمه خرم (دهما) است . ایرانیان باستان نیر به این درختِ « غار»، که اینهمانی با سیمرغ و خرّم دارد ، اهمیت فوق العاده میداده اند، و آنرا برای زینت سر، در جشنها بکار میبرده اند، و واژه « دیهیم » باید از همین اصل « دَ هم » آمده باشد .دافنه در یونان پری آب تازه (آب چشمه) بوده است که تحول به درخت غار می یافته است ، که چهره ای همانند سیمرغ یا خرّم است که نام دیگرشان « پری » بوده است . اینکه به این درخت ، نام غار داده شده است برای آنست که دهما یا خرّم ، اینهمانی با غار داشته است . بنا بر شیخ انطاکی در تذکره انتاکی ، نام دیگر درخت غار ، **ما بهشتان** ، یعنی « ماه بهشتان » بوده است . ماه که همان سیمرغست ، چشم شب است و جشمیست که در تاریکی می بیند . بخوبی دیده میشود سه روز پایان ماه (رام جید + مر سپند = دهما + به روز) یا سه منزل پایان ماه (کهت سر+

کهت میان + کهت) ، کمال زمان، و همچنین بُن یا تخمِ پیدایش ماه تازه (واحد زمان) اند .
« سیاه » ، نام این سه تا، باهم بوده است . چنانکه در پارسی باستان ، سیاه ، siyaavah سه تایِ siyaa + به vah ، در هندی باستان syaava و دراوستا aiyaava نامیده میشود . سیا=سی ، به معنای « سه » است . هنوز در کردی « سیاوه » که سیا + وه باشد ، به معنای سیاه است، و « سِی » که پیشوند « سیمرغ و سیمرخ » است، هم به معنای « سایه » است و هم به معنای عدد۳= سه است و هم به معنای« غاز وحشی» است که « ارج = قو» باشد که اینهمانی با سیمرغ دارد . واژه « ارجمند » ، اینهمانی با سیمرغ را بیان میکند . سی مر ، همان سیمرغ است . « مه ر» درکردی به معنای غار و زاغه و گوسفند (گئو سپنتا = جان مقدس) است . مر ، همچنین به معنای پرنده است .
همچنین سیامک maka+ syaa=syaamaka ، به معنای « سه خوشه » است . سیامک که سیمرغ باشد ، درشاهنامه ، فرزند کیومرث ، نخستین انسانست . این اصل سه تا یکتائی که از سوی موبدان، از فرهنگ ایران حذف و تبعید گردیده ،و در سراسرمتون زرتشتی (اوستا و بندهش و دینکرد و گزیده های زاد اسپرم و ..... ، مسخ و تحریف ساخته شده ، از ایرانشناسان خارجی هم تقلید گردیده است . اساسا ، « شب »، نام این زنخدا بوده است . چنانچه رد پایش در کردی در واژه « شه وه » باقیمانده است، که همان سیمرغ ، دایه یا خدای زایمان باشد، و به معنای « جن نوزادکُش » ، زشت ساخته شده است . و شه وین ، به معنای سیاه است . و ماه شوّال عرب ، نام این زنخدا بوده است ، که « شه و + آل » باشد . شب مرکب از سه بخش میباشد ، که اوزرین گاه باشد که همان بُرز ایزد یا اپم نپات، و بالاخره « رام » بوده است، و بخش دویم که آبادیا وان باشد ، همآغوشی ارتا فرورد و بهرام است، و بخش سوم که اوشهین گاه باشد ، بخش سروش و رشن است، و این پنج باهم(رام + ارتا فرورد+ بهرام + سروش + رشن ، همیشه تخم پیدایش خورشید از نو میباشند . این پنج خدا ، که گاهنبار پنجم باشند ، بُن انسان بوده اند . سروش و رشن ، درواقع مامای شب هستند، که مرکب از « رام + ارتافرورد+ بهرام » باشند (قسمت پایان بخش چهارم بندهشن به دقت خوانده شود). این زلف و گیسوو موی سیاه خرّم یا فرّخ (اصل زیبائی) ، یکی از دوبخش (روی و

موی) جدا ناپذیر زیبائی این زنخدا بود. پیوستگی این دو (موی و روی) ،یا سپیدی و سیاهی ، یا روشنی و تاریکی، یا ایمان و کفر ، برای عرفا که وارثان فرهنگ زنخدائی ایران بودند ، درست برضد تجربه اسلامی از پدیده های کفر و ایمان ، بجای باقی ماند . اینها نکات و تشبیهات لطیف شاعرانه عرفا نبود ، بلکه این تجربه روشنی و تاریکی ، کفر را مانند اسلام ، شوم و زشت و اهریمنی نمیشمرد .آنها مانند فرهنگ ایران ، در عقاید و ادیان ، صورتهای گوناگون خدا را میدیدند . سیاهی زلف و گیسو زنخدل ، که اینهمانب با تاریکی کفر داده میشد ، دلها را میربود .

زلف تو مرا بند دل و غارت جان کرد
عشق تو مرا زنده دل هردو جهان کرد
ناگه سر موئی زسر زلف تو درتاخت
جان را زپس پرده خود ، موی کشان کرد (عطار)
چون بتاریکی زلفش راه برد زنده گشت و آب حیوان بازیافت
آفتاب هردو عالم آشکار زیر زلف دوست ، پنهان باز یافت (عطار)
ماه رُخا هرکه دید ، زلف تو ، کافر بماند
لیک هر آنکس که دید روی تو ، دیندارشد

کفرو دین ، دو تجربه گوناگون اززیبائی خداست .

چو زلفت دید دل ، بگریخت ناگه نهان ، از راه دزدیده درآمد
میان دربست ، از زنار زلفش بترسائی بترسیده درآمد
چو شیخی خرقه پوشیده برون شد چو رند درد نوشیده درآمد
بدل گفتم چه بودت ؟ گفت ناگاه تفی از جان شوریده برآمد
ردای زهد درصحرا بینداخت لباس کفر پوشیده درآمد
موی سر زلفش جاوید همراهی کرد و راهبر شد

تجربه صوفیها از روشنی و تاریکی، و متناظرشان از ایمان و کفر، هنوز ریشه در تجربه ای داشت که فرهنگ اصیل ایران ازروشنی و تاریکی داشته است . این تجربه، دامنه بسیار گسترده پیدا میکند . تصوف ، ادیان و عقاید و مکاتب متضاد را ، بر زمینه همین تجربه از پیوستگی روشنی و تاریکی مینگرد . با تجربه روشنی و تاریکی در ادیان نوری ، هریکی، عقیده و فلسفه و دین و مذهب خودرا، اینهمانی با روشنی ، و عقیده و فلسفه و دین و مذهب مخالف را، اینهمانی با تاریکی میدهد و وبدینسان ، بریدگی گوهری از همدیگر دارند . ولی برای عارف ، تاریکی و روشنی

، دو پدیده متضاد نیستند، و تاریکی و کفر، شوم و تباه و گمراهی نیست . مولوی ، روشنی ماه را گیسوی دراز ماه میداند که اسیران عقاید و ادیان و مسالک را که در چاه تنگ عقیده و دین و مسلکشان افتاده اند ، میرهاند:

عجایب یوسفی چون مه ، که عکس اوست در صد چه
از او افتاده یعقوبان ، بدام و چاه ملت ها
چو زلف خود ، رسن سازد ، زچه هاشان براندازد
کشدشان در بر رحمت ، رهاندشان زحیرت ها

در فرهنگ ایران ، بُن و خوشهِ درفراز ، بُنلاد(زیربنا) و بام (سقف) ، زمین و آسمان، سیاه و سپید ، بُن زمان و سه منزل آخرماه که سه کات نامیده میشدند (که همان چکاد باشد) ، بُن گیتی و سه سپهرفرازین ، به هم پیوسته بودند، و ازهمدیگر، پیدایش می یافتند . این یک اصل کلی ، یک سراندیشه (ایده) فراگیر بود. درجهان و در زمان و در زندگی ، بخش تاریک را نمیتوان به کل روشن ساخت . بخش تاریک ، بخش آفریننده و زاینده و نوآور است . ازاینگذشته ، کمال روشنی ، تخم یا مینو یا خوشه میشود . روشنی از سر، « تخم تاریک آفریننده» میگذارد . تلاش برای درک این دیالکتیک سیاهی و سپیدی ، یا تاریکی و روشنائی ، یا بُن درژرفا، و خوشه در فراز، ... نخستین گامیست که این بررسی دنبال میکند . این همان تصویر بهمن است . در بهمن ، درون هر هستی ، هسته ای هست . یا درون هر تخمی ، تخمی هست . این سراندیشه ، بیان آن است که هر چیزی در گیتی ، اصیل است . اصل آفریننده و باززائی هر جانی، در درون ِخودش هست.« خالق » به معنای ادیان ابراهیمی ، در فرهنگ ایران ، وجود نداشته است . همه جهان باهم ، جهان را همیشه از نو میآفرینند . اینست که **خرد در فرهنگ ایران** ، **دشمن هرگونه مرجعیتی Authority**هست . **هیچگونه « خالق مقتدرو همه دانی » نیست که همه چیزها را خلق کند و غایت زندگی و شیوه زندگی آنها را معین سازد و به آنها امرو نهی کند . بهمنی که در جان هرانسانی هست ، برضد هرگونه مرجعیت و حاکمیتی برانسان و برخرد انسان هست** . آنچه موبدان زرتشتی ساخته و پرداخته اند ، برضد فرهنگ اصیل ایرانست . این سراندیشه که در بهمن، در تصویر « مینوی ِ مینو = تخم درون تخم » بیان شده است ، در این پدیده ها که برشمرده شد ، در تصویر « بُن در ریشه، و خوشه فرازگیاه » و مانند آن ، شکل به خود میگیرد .

بجسب مثال ، دو واژه « بام و بُن» ، بیان آن هستند که هردو یکی هستند. دیده میشود که « پنگ »، هم به معنای « خوشه خرما » هست، وهم به معنای « بامداد » میباشد ، که آغاز روشنی است . و ازسوئی میدانیم که نام « بام» در بسیاری از گویشها و زبانها ، بون bun است که همان بُن باشد . سقف برابر با ریشه است . در پهلوی به بام ،هم baan بان ، وهم بون میگفته اند ، و هنوز در کرمانشاهی و سنندجی و سیوندی ، بان میگویند . درحالیکه در شیرازی و گویش زرتشتیان یزد و کرمان و یهودیان اصفهان ، « بون » میگویند . از سوئی در برهان قاطع می بینیم که بُن ، هم به معنای بنیاد و پایان و بیخ درختست، و هم به معنای سوراخ مقعد است (که البته دراصل همان فرج بوده است) ، و هم به معنای خوشه خرما . بخوبی یکی بودن خوشه ، و تخمدان تاریک ، و سقف روشن را میتوان دید . در واقع بام که فراز سقف باشد ، جایگاه « باز آفرینی و باز روئی و فرشگرد خوشه است . از این رو بود که به آسمان هم مینو گفته میشد . همچنین آسمان ، به معنای « مینوی تخم و خوشه » است . چنانچه در بلوچی ، آس به معنای آتش است، و <u>آتش = آذر = آگر</u> ، همان تخم و تخمدان است . اینست که آنچه ما امروزه ، اسطوره میدانیم ، انها « بُنداد ، بندهش » میدانسته اند . در بندهش یا بُنداد یا بُنلاد ،از همین پیوستگی « بُن و <u>بر= خوشه = سر</u> »، یا سیاه و سپید، سخن میرفت . اصل آفریننده، در سیاهی و تاریکیست . روشنی ، گسترش این تخمیست که در تاریکی یا سیاهی نهاده یا نشانده یا کاشته شده است . در التفهیم دیده میشود که کاشتن به معنای بزرفشانی و آبستن کردن و انداختن نطفه دررحمست . واژه « سیاه » در پارسی باستان siyaavah = سیا+ وَه است که به معنای « سه بِه » است. «به» در اصل معنای اصل آغازین را داشته است. « بهی» به معنای « قطب » است . سه اصل آغازین ، ارتا فرورد(سیمرغ)+ رام + بهرام بوده اند. سیاه، که بیان « اصل آفریننده جهان و انسان » است ، هم به این سه، گفته میشد ، هم به ارتافرورد یا سیمرغ . چنانچه به درخت آل در گویشهای گوناگون سیاه آل (گیلکی) و سهال (رامسر) و سیالف (طوالش) گفته میشود . سهال ، همان سه آل است و سیالف ، همان « سه + لو » است . سیاه را به معنای نحس و شوم بکاربردن ، برای زشت ساختن این فرهنگ بوده است . ازاینرو بوده است که به فاسق و فاجر و ظالم و گناهکار ، سیاهکار گفته اند و معرب آن ، همان « سیئی » است که

به معنای زشت وبد باشد، که سیئه و سیئات ازآن شکافته شده اند . این همان اهریمنی سازی ، پدیده تاریکی و سیاهیست . بُن سیاه ، با سر (آغاز) و روشنی یا سپیدی پیوسته بودند . سپید در اوستا spaeta است که مرکب از paeta + s ، سه + پیت است . در کردی رد پای این واژه مانده است .« ساپیته »، به معنای بلندترین نقطه است ، و ساپیتک به معنای سقف و بالار است . معربش ، ساباط است که به کوچه سر پوشیده میگویند . و در عبری روزشنبه که سبت نامیده میشود وروز پایان هفته است ، منسوب به خدای sabathiel سابات است که کیوان باشد . در بام ، در نقطه فرازین ، پیدایش و روشنی آغاز میشود . و« سپید» به معنای درخشان است . چیزی سپید است که میدرخشد . پسوند « پیت » در واژه سپید ، در کردی ، دارای معانی ۱- جمجمه ۲- آغاز ۳- فواره ۴- زبانه آتش ۵- یمن و برکت است . پس سپید یا ساپیته ، در اصل به معنای « سه سر + سه اصل آغازگر+ سه فواره + سه زبانه آتش ... » بوده است . **هم سیاه ، این سه خدای آغازگرند، و هم سپید ، این سه خدای آغازگرند** . این خدایان ، هم سه تا یکتای پایان و هم سه تا یکتای آغازند . جهان هم روئیده و شکفته و روند روشن شدن از همین « پیت » است . در بدایع اللغه (علی اکبر وقایع نگار) میآید که درکردی به خمسه مسترقه ،« **پنجه تار**» میگویند، و بزبان طالقانی و گیلانی آنرا « **پیتک** » مینامند .
در فرهنگ ایران ، اصل یا بُن جهان ، همان خمسه دزدیده(اندرگاه) یا پنج روز پایان سال بود ، که در واقع تخمی بود که جهان ازآن میرُست . نامهای اصلی این پنج روز، از سوی موبدان زرتشتی ، مسخ و تحریف ساخته شده است، تا سراندیشه اصلی آفرینش در فرهنگ اصیل ایران فراموش گردد . به همین علت ، نامهای اصلی این پنج روز، که تخم و بُن جهان شمرده میشده است ، همه در متون زرتشتیان، حذف و طرد و سرکوبی شده اند . خود واژه « پنج » در کردی به معنای « ریشه + بوته » است . این پنج ، همان واژه پنگ است که در پیش آمد . به همین علت همه جشن های گاهنبار، پنج روزه اند ، چون همه بُن و تخم = آگر= آذرهستند. هرگاهنباری ، بُن ِ یک بخش از آفرینش است . و « پنجه تار» که نام گاهنبار آخر است ، در واقع به معنای « بُن و ریشه تاریک جهان » است . موبدان زرتشتی ، سرودهای گاتا را به پنج بخش کرده اند، و نام این پنچ سرود را به این پنج روز داده اند، تا نشان بدهند که، جهان از پنج

سرودی آفریده شده است که اهورامزدا به زرتشت وحی کرده است . این سخن ، بکلی ساختگی و جعلیست . ایرانیها ، نام سرود را به روز نمیدادند . هر روزی ، اینهمانی با خدائی داشت ، نه آنکه بنام سرودی ، نامیده شود . البته « پیتک » ، و « پیت » معنای نی و نیچه هم داشته است ، چنانچه در کردی هنوز « فیت » و « فیتک » ، همان « سوت و سوتک » است .و پیت در اصل همان پاده است که در واژه نامه ها به معنای چوبدستی است ، ولی دراصل همان نای paiti است . ودر دستنویس شماره ۴۱۰ پرسشنیها (موءسسه آسیائی دانشگاه پهلوی شیراز) ، ص ۱۰۲ دیده میشود که نام ماه ، بیتا است که همین پیت باشد . این داده ها نشان میدهد که پنج روز آخرسال همان فرّخ یا نای به یا ماه شب افروز هست که با نوای نایش ، جهان را میآفریند . درواقع ، جهان با نواختن نای ، آفریده میشود . و چون « سرود » ، بانگ نای است ، موبدان توانستند ، پنج بخش گاتا را بنام پنج آهنگ نی ، جا بیندازند .

ازآنجا که « پنج روز پایان سال » به شمار نمی آمد ، چون « بُن تاریک جهان » بود ، به این علت « پنجه دزدیده » نامیده میشد ، و با فراموش شدن ، این داستان آفرینش ، این پنجه ، برای مردمان بی معنا و نامفهوم شد (موبدان زرتشتی ، این پنج روز را از بُن جهان انداختند) ، و کردها ، « دوز آخر سال و سه روز آغاز بهاررا » تار نامیدند، تا جایگزین آخرین گاهنبار بشود . این پنج روز پایان سال که شمرده نمیشد ، بُن تاریک و درضمن زهدان عروس بود که ازآن سال نو زائیده میشد . ایرانیها روز آخر این پنجه را ، «درود» مینامیدند . و در قائن ، درود به « خوانچه عروس » گفته میشود . کردها به سرپوش عروس ، تارا میگویند . چون این پنج روز ، تاره یا تارک سال است . تاره ، به معنای تارک سر است، و تارک ، به معنای ، فرق سر و چکاد و سکاد و سیکاد است . چکاد ، همان « جه + کات » ، جمجمه و کله سیمرغ (= جه) است . در کردی به قله کوه که چکاد کوه باشد ، « سن » میگویند که همان سیمرغست . این جشن گاهنبار، نام این خدا را که فرّخ = سیمرغ = خرّم باشد ، داشته است . چنانچه در وجرکرددینی (اسطوره زندگی زردشت ، آموزگار+ تفضلی) پاره ۱۵ میآید که « در روز انیران درآخر ماه سپندارمذ به ایرانشهر رسیدیم . **جشن فرّخ** بود . برآن جشن شادی کردیم .... » . پس « **تار= تاره » نام دیگر این زنخدا بوده است** . چون تاره به معنای فرق سر هست و در

روایات فارسی هرمزیارفرامرز، موی سر ، ارتا فرورد است . این واژه تاره = تارح در عربی « تارخ » شده است، که « پدر ابراهیم » میباشد و نام اصلی ابراهیم در تورات، « آورام = آو+ رام » است . ابراهیم که سپس از تحریف و عبری سازی « آو رام» ساخته شده است، تا ریشه زنخدائی یهودیت فراموش گردد ، به معنای « رام ، فرزند آوه »، یا « به معنای « آهنگ رام » است . دراین شکی نیست که پدر ابراهیم و خود ابراهیم در آغاز ، پیرو این زنخدا(سئنا = سینا = سین = سن) بوده اند .
در دامغان ، مناره چهل ستونی هست که به « **تاری خانه** » مشهور است که درسده پنجم هجری برفراز نیایشگاه سیمرغیان یا خرّمدینان ساخته شده است . تاری خانه ، به معنای « خانه و دیر خرّم یا فرّخ یا تاره » است . نام شهر دامغان که مرکزاشکانیان بوده است ، بهترین گواه براین است . چون « دامغان » در اصل « داه + مغان » است . داه = داح نام دیگر فرّخ یا خرّم یا سیمرغ است . پلوتارک نیز میگوید که اشکانیان از تبار « داه » هستند . « داه + مغ = داه مگا »، زنخدا داه است . از این بررسیها ، روشن شد که تخم یا بُن گیتی، که در چکاد یا تاره یا تارکِ درخت سال هست، تاریک است ، غار یا کاو = کاف است .« قار» در فارسی ، هم معنای سیاه و هم معنای سپید را دارد ، و چنانکه دیده شد ، سیاه و سپید ، دورویه همان خدایانند . هم بُن تاریک و پایانند، و هم سرآغاز روشنند . هم پایان «زمان» ، که چکاد و تارم زمان است ، تاریک هست که بلاقاصله ازآن زمان تازه میروید و میدرخشد . در لنکرانی ، چکوت ، که همان واژه چکاد است به معنای پیشانی است که نشان درخشیدن و سفیدیست . مفهوم زمان ، که زروان باشد ، با جنبش و گردش ماه و جنبش و گردش آفتاب (سال) پیدایش یافته بود . **هم گیتی و هم زمان و هم زندگی ، همه در غارتاریک ، پیدایش می یابند** . سه منزل آخر ماه که « سه کهت = سه کات = سکاد = چکاد » باشند ، برابر با روزهای ۲۸، ۲۹ ، ۳۰ بودند که عبارتند از ۲۸= رام جید ۲۹ – ماراسپند که همان خرّم و دهم آفریت و مشتری (بلقیس = برگیس است و ۳۰- بهروز = بابک = بهرام است. این سه باهم سقف زمان بودند . و معرب این واژه « زکات » است . **زکات** ، در عربی، به معنای خلاصه چیزی و برگزیده چیزیست . درواقع ، زکات ، همان « افشاندن تخم وجوانمردیست » که آغاز باروری و افزایش از نو است . به همین علت ۱- مو و گیسو و پیشانی و ۲- سروجمجمه ۳- گردن

و کتف (کت) ، سه کت = چکاد انسان بشمار میرفتند . بوسیدن کتف (در داستان ضحاک) ، نماد بوسیدن رام یا هلال ماه بود . کت و کد ، دراصل معنای خانه نداشته است ، بلکه معنای اوج و فراز و بلند ترین نقطه را داشته است . چنانچه رد پایش در کردی در « کت » مانده است که به معنای برجسته است . همچنین در لنکرانی به کدخدا ، کتا میگویند .« **کدبانو»** ، در اصل ، معنای « بانوی فرازکوه = خوشه در فراز » را داشته است . چون « بانو » ، همان واژه « بنو » است که به معنای خوشه و خرمن است . زن ، خوشه است . این کد و کت ، همان کات در زبان کردیست که به معنا جمجمه و پس گردن است . در برهان قاطع میآید که «کد بانو» ، خاتون و بزرگ خانه است . زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را بروجه لایق میکند . آنگاه میآید که کد بانو را به یونانی هیلاج گویند، و معنی آن « **چشمه زندگی** » است . درست در زبان تالشی- تاتی « کت »، به معنای « گور » بکارمیرود(عبدلی) ، چون گور ، زهدان نوزائیست . و فرازسقف آسمان، زُحل (ساتورن= سابات ایل) است که در فارسی ، کیوان خوانده میشود ، که به معنای کدبانو است ، و رنگ این سپهر، سیاه است . پس جهان ، در زیر سقف سیاه کدبانو یا غار رام است . **سراسر جهان ، زهدانیست تاریک و همیشه درحال زایندگی و آفرینندگی و پیدایش** . تصویر زهدان ، یک تصویرانتزاعی شده بود ، و معنای جنسی یا سکسی امروزه را نداشت . جهان ، یک غار، یا یک زهدان تاریک ، یا جایگاه فرشگرد و نو آفرینی بود . رد پای این سراندیشه ، در واژه « کَویل و کیویل » باقیمانده است . در تالشتی و تاتی ، کیویل ، به معنای « سرین » است (عبدلی)، و در کردی « که ویل » به معنای غار و کوخ است(شرفکندی) . خانه و ده و شهر ، همه جایگاه « قداست جان » بودند . دراینجا، کسی حق ندارد جانی را بیازارد . زهدان = غار = خانه = شهر ، پناهگاه هر جانیست . اینست که به شهر نیز ، « ور » میگفتند، که هم معنای غار، و هم معنای زهدان (بَر) را دارد . شهر جمشید ، ور جمشید بود . پیشوند « که و = کَو » همان کاف و کاو است، و کویل به معنای « غار یا زهدان سیمرغ یا خرّم » است . اینست که کیوان ، کی با نو و که وانو هم هست ، و « کَو + بانو » به معنای زهدان بانو ، یا تخمدان و تخم (خوشه) است ، و با این دو ، آفرینش ، آغاز میگردد . این تصویر بنیادی از بُن جهان ، یکی از پرمایه ترین تجربه های انسان از

« روشنی و تاریکی » است که در تاریخ اند یشگی، هیچگاه فراموش نخواهد شد . همین تجربه ، گوهر داستان « آزمودن خود در هفت خوان تاریک گیتی » است ، که فلسفه بینش را در فرهنگ ایران معین میسازد، و ما این تجربه را که در رفتن رستم به درون غار تاریک برای یافتن چشم خورشید گونه یا« یافتن جام جم» باشد ، در مقایسه با « گریز افلاطون از غار تاریک برای رسیدن به بینش » بررسی میکنیم ، چون این تصویر افلاطون از غار تاریک ، بهترین نماد همان تجربه از تاریکی و روشنی است، که بنیاد آموزه های ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی و مکاتب فلسفی و جنبشهای روشنفکری است .

این بررسی
در بخش دوم این مقاله خواهد شد